

۱۶ چشم‌قروبی → علیرضا شهیدزادیان

مونیکا بلوچی در نقش **سونیا گاندی** ظاهر می شود

سفر از هند تا ایتالیا

مونیکا بلوچی قرار است در نقش یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران کشور هند بازی کند. منظور از نقش تاریخی این نیست که بازیگری مثل مونیکا بلوچی حتماً نقش کلتوراتا یا زاندار کار بازی کند. خیلی از شخصیت‌های معاصر هم هستند که در زمان خودشان آدم‌های مطرحی بودند و نام‌شان در حافظه تاریخی ملت‌ها ثبت شد.

یکی از اینها خانم سسونیا گاندی است؛ یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران کشور هند و یکی از بازمندگان مهاتما گاندی. قرار است فیلمی به کارگردانی جاک‌موهان موندرآ ساخته شود به نام «سونیا». بهترین بازیگری که برای ایفای این نقش مهم انتخاب شده کسی نیست جز مونیکا بلوچی.

ایتالیایی بودن این بازیگر بسیار مطرح، می‌تواند یک امتیاز برای او محسوب شود چرا که سسونیا گاندی سال‌ها در ایتالیا زندگی کرد و خیلی از مخالفانش او را به همین دلیل مورد حمله قرار می‌دادند. فیلم «سونیا» براساس کتابی از خاطرات سونیا گاندی نوشته رشید کیدوای ساخته می‌شود. سه کشوری که در تولید این فیلم مشارکت دارند عبارتند از ایتالیا، هند و انگلستان.

سونیا گاندی در یکی از بحرانی‌ترین شرایط تاریخی به قدرت رسید و این موقعیت، واکنش‌های زیادی را میان هندوهای افراطی به وجود آورد. این فیلم براساس خاطرات سونیا ساخته می‌شود. او در بخش‌هایی از این کتاب می‌نویسد:

سرزمین‌های دیگر برای من همان کشورهای کوچک و تنگ‌هم چسبیده اروپا بودند، با کمی اغماض هم امریکا و این همه تخیل دخترانه من بود. از آن دورتر حتی به غرب‌ترین رویاهایم هم راه نیافته بود.

در اروپا به دنیا آمدم اما خیلی زود سر از آن سوی جهان درآوردم؛ آنقدر دور که پدرم تا ماه‌ها شوکه بود و مادرم می‌دانست اگر روزی بمیرد تا رسیدن من ساعت‌ها طول خواهد کشید. آن روزها سونیا مانیو بودم. دنیا برایم شکل دیگری بود. آن روزها سفر از شهر کوچک‌مان به تورین برای من یعنی یک دنیای دیگر. پدر و مادرم کاتولیک‌های ساده‌ای بودند که تربیت فرزندان‌شان در مدرسه‌های کاتولیکی و ازدواج با یک مرد مومن برای‌شان یعنی خوشبختی سه دختری که امید به نیک‌بختی‌شان داشتند.

پدرم می‌دانست یکی از راه‌های خوشبختی این است که ما (دخترانش) زبان انگلیسی را بهتر از همسایه‌هایمان حرف بزنیم. سال ۱۹۶۴ او مقدمات سفر را برای من آماده می‌کرد. تابستان مثل همیشه به روستای محل تولد والدینم رفته بودیم. تمام شب‌ها رویا می‌دیدیم. قرار بود در خیابان‌های لندن قدم بزنم و انگلیسی حرف بزنم. قرار بود به کمبریج بروم و لاید عاشق پسر انگلیسی بالالندنی با چشم‌های آبی بشوم.

لندن به اندازه کافی برایم اعجاب‌انگیز بود. مدرسه زبان‌آموزی کمبریج و کمی بعد هم دانشگاه کمبریج. لندن را دوست داشتم با همه جذابیت‌هایش. هنوز به مرد زندگی‌ام فکر نکرده بودم و می‌خواستم دنیای جدید را کشف کنم. اما همه چیز غروب یک روز عالی، سال ۱۹۶۵ برای من عوض شده بود. سرنوش می‌خواست مرا به جای دورتری ببرد. رستوران یونانی کوچکی نزدیک کمبریج آغاز این اتفاق‌ها بود. پسری با چشم‌ها و موهای بغایت سبزه‌تر از همه مردان ایتالیایی روبه‌رویم بود. انگلیسی حرف می‌زد. خیلی شیک بود، اما پشت تلفظ‌هایش یک چیزی بود که او را به جایی دوردست ربط می‌داد؛ و این آغاز تغییر بود. مرد زندگی من کسی نبود جز نواده خاندانی که آوازشان از شرق تا غرب را فرا گرفته بود؛ خانواده‌ای که انگار کار‌شان تغییر سرنوشت دیگران بود. از ملت هند تا آفریقا و حالا دختری از شهر کوچکی در ایتالیا.

راجیو گاندی سری بر شور داشت، عاشق پرواز بود و مادری داشت که بانوی اول هند بود. اما همه نگرانی‌اش راجیو بود که می‌ترسید پرواز او را به کشتن بدهد، هر چند که این خطر دست آخر گریبان دیگر پسر جوانش را گرفت. با راجیو روزهای درخشانی را در لندن می‌گذراندم، اما این تصمیم که ازدواجی در کار باشد، برایم دست‌نیافتنی بود. قرار بود با مادری روبه‌رو شوم که نخست‌وزیر یکی از پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان بود. حالا قرار بود پسر او همسری خارجی بگیرد، نوه کوچک لعل نهر، که آن روزها اسطوره‌ای بود برای همه ملت‌های در جست‌وجوی آزادی. پسری که با مردان قرن بزرگ شده بوده مردی که خون جواهر لعل نهر در رگ‌هایش بود و حالا من دختری کوچک و پرشور از ایتالیا، دختری کاتولیک و لایذ داشتن مادرشهری که نخست‌وزیر است به همین آسانی‌ها نبود. سال ۱۹۶۵ نمایشگاهی برای بزرگداشت جواهر لعل نهر، در لندن بر گزار می‌شد و راجیو خودش را آماده می‌کرد تا به استقبال مادر و برادرش رود و فردا بود من هم در این سفر به خانواده گاندی معرفی شوم. ما می‌خواستیم ازدواج کنیم و تا آن روز تنها برادر راجیو، پسری



که به اندازه راجیو با من مهربان بود یعنی سانجای در جریان این تصمیم بود. بالاخره در روز افتتاحیه جشن بزرگداشت جواهر لعل نهر، من و خانم نخست‌وزیر به هم معرفی شدیم. این زن آهنین در برخورد‌های خانوادگی همان مادر مهربانی بود که راجیو برایم روایت کرده بود. خانم گاندی اما معتقد بود این ازدواج مقدماتی می‌خواهد و من باید چند ماهی به هند بروم و بعد از روبه‌رو شدن با فرهنگ و چگونگی زندگی در هند ازدواج ما شکل بگیرد. هند تا آن روز یعنی کریشنا موتی، یعنی صدای سیتار راوی شانکار و حالا قرار بود من عروس خانواده اول هند شوم؛ خانواد‌ای که ملت هند آنها را عاشقانه دوست داشتند. باید به خانواده‌ام می‌گفتم، اما این تصمیم آنقدر بزرگ شود که باید به خانه می‌رفتم. و رو در رو می‌گفتم. برای همین راهی ایتالیا شدم. پدرم شوکه شده بود. راجیو را دوست داشتند. آنقدر به قول مادرم اصیل بود که به چشم‌هایش نرسید ش نگاه کرد. اما پدرم سخت مخالف بود. نمی‌دانست چه سرنوشتی در انتظار من است. از یک سو نوه «جواهر لعل نهر» و پش‌رویش بود؛ پسری که مادرش می‌خواست ملتش را از فقر نجات بدهد و از یک سو باید دخترش را به دوردست‌ترین نقطه دنیا می‌فرستاد. اما عاقبت راضی داد، دلپیش هم شاید موقعیت خانواده گاندی بود و نه چیز دیگر. دسامبر ۱۹۶۷ را در کنار خانواده‌ام گذراندم. خواهرام می‌خواستند آخرین جشن تولدم در اروپا را در خانه بمانم؛ و ژانویه سال ۱۹۶۸ آغازی دیگر بود. هند سرزمین ناشناخته‌ها بود. شروع کردم به خواندن سفرنامه‌ها و هر آنچه درباره هند به دستم می‌رسید. هرمان هسه می‌خواندم، سفرنامه ایتالیایی‌ها به هند را می‌خواندم. مادر و خواهرم هر کسی را که یک بار گذرش به هند افتاده بود پیدا می‌کردند و تنها چیزی که دست‌شان می‌آمد درباره بودا بود و ساری و شلونی و روز به روز بیشتر نگران می‌شدند. اما این سفر آغاز شد و من راهی هند شدم. استقبال رسمی در کار نبود. خانم ایندیرا گاندی کبیر باهوش‌تر از این حرف‌ها بود. اگر من از دیدن این هند غریب و درهم تنیده وحشت می‌کردم و باز می‌گشتم، با حاشیه‌ها چه می‌کرد؟ پس خانواده باجان‌ها که نماینده هنر و فرهنگ این کشور بودند میزبان من شدند. من از سینمای هند و آمیتا باجان چیز زیادی نمی‌دانستم. اما همان روزها فهمیدم که باجان‌ها چنان برای مردم عزیز هستند که این میزبانی اتفاق بزرگی است. من و راجیو در حاشیه‌های دهلی گشت و گذارهایی داشتیم. دوست داشتم هر چه زودتر «مدرس» را ببینم. راجیو عاشق اعجاب «مدرس» بود و آنقدر شب‌های لندن از دیدنی‌های مدرس و اگرآ برایم گفته بود که دوست داشتم زودتر این شهرها را ببینم. اما دو هفته اول در دهلی گذشتم؛ شهری شاد که انگار مردم‌دانش از دنیای دیگری بودند. هیچ کس اینجا عجله نداشت. زن‌ها سرشار از رنگ بودند و زندگی شکل دیگری داشت.

خانم نخست‌وزیر را دو بار در طول دو هفته دیدم؛ بار اول دیداری رسمی بود و بار دوم دست‌های او روی شانه من بود و گفت فکر می‌کند دیگر انتظار بیش از این لازم نیست و عروسی باید روز ۲۵ فوریه بر گزار شود. لباس عروس، دستک، کفش سفید. نه من می‌دانستم که اینجا شکل دیگری است و این همه تفاوت مرا مسحور کرده بود. خانواده گاندی آنقدر دلداره داشتند که انگار همه زنان و مردان اطراف این خانواده پدران و مردان راجیو بودند. اینجا مهربانی شکل دیگری داشت. وقتی آدم‌ها با هم حرف می‌زدند، نمی‌شد فهمید این مادر است یا دوست مادر یا خاله زن‌ها بی‌نیاهت و به اندازه یک مادر از این ازدواج خوشحال بودند.

و این برای من آغازی دیگر بود؛ سر درآوردن از سرزمین ناشناخته‌ها.

شهر فرنگ

همینگوی در خیابان‌های سان فرانسیسکو



و روزنامه‌نگار مشهور امریکایی و برنده جایزه نوبل از مشهورترین گزارش‌گران جنگ است. مارتا نیز روزنامه‌نگار بود و در اسپانیا اخبار جنگ داخلی را گزارش می‌کرد. او که متولد سال ۱۹۰۸ بود، در سال ۱۹۹۸ درگذشت. فیلمنامه این اثر توسط «باربارا ترنر» و جبری استال» نوشته شده است.

نیل آرمسترانگ ۴۰ سال است که سکوت کرده

مردی که ماه لالش کرد

چگونه می‌شود نخستین انسانی را که به ماه پا گذاشت و از آن پس در مورد پیشگامی خود سکوت کرد، به حرف آورد؟ او جوری رفتار می‌کند که گویی اصلاً در ماه نبوده است-این جمله منشی‌اش افسانه‌ای شد. «قای آرمسترانگ با خبرنگاران حرف نمی‌زند.» آقای آرمسترانگ به کسی امضا هم نداد، چون امضاهایش به قیمت گران فروخته شدند (آخرین مورد فروش امضای او یک ماه پیش توسط یک مامور کم‌رک صورت گرفت که می‌خواست اظهارنامه گمرک برای آرمسترانگ را در اینترنت بفروشد) او آرایشگرش را هم بعد از آنکه کاشف به عمل آمدقرار بوده موهایش را بفروشد) عوض کرد. البته گاهی سخنرانی می‌کند. در یکی از این سخنرانی‌ها حصار اعتراض کردند، چون او از کل برنامه آپولو حرف زد، اما از زمانی که خودش در ماه بود، لام تا کام حرفی نزد. «چهل سال است که سکوت کرده، لابد چون اصلاً در ماه نبوده؟» آرمسترانگ هنوز نمی‌داند همین جمله بود که او را برای نخستین بار به یک استودیوی تلویزیونی کشاند. این جمله را سربشیر «تولیزوین کانال ۷» در جلسه سربشیران گفت؛ هنگامی که موضوع بر سر شش‌تامین سال‌روز تولد نیل آرمسترانگ بود. تولیزوین ۷ نام چندان جذابی ندارد اما برنامه‌های خوبی دارد به هر حال ولفگاتگ پوت رئیس این فرستنده گفته: «پس باید با آرمسترانگ حرف بزنیم.» این مساله شگفت‌آور بود. هزاران نفر از آرمسترانگ جواب گرفتند بودند، یعنی موضوع نمی‌توانست بر سر پول باشد. اما اینکه چرا بالاخره آرمسترانگ به یک برنامه تلویزیونی آمد، معلوم شد. برنامه در موزه تکنیک فرودگاه سالزبورگ

- ← **دور دنیا**

نویسنده‌هایی که جاذبه توریستی شدند

همیشه شهرها با آثار باستانی و تفریحگاه‌هایشان تبدیل به قطب گردشگری و توریستی نمی‌شوند، گاهی وقت‌ها این نویسنده‌ها هستند که زادگاهشان را تبدیل به یک قطب گردشگری می‌کنند و در واقع توریست‌هایی که به این شهرها می‌آیند بخشی از هدف سفرشان هم پیدا کردن نشانه‌های نویسنده محبوب‌شان در آن شهر است. این شهرها عبارتند از:

۱- لندن - چارلز دیکنز

لندن، محل تولد یا خانه خیلی از نویسنده‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی بوده؛ چارلز دیکنز در همین شهر به دنیا آمد. در دیدار از این شهر، مسافران می‌توانند کنار خانه چارلز دیکنز بایستند و جایی را تماشا کنند که از سال‌های اوایل قرن نوزدهم باقی مانده است. خدای که بنیامین جانسون، نخستین دیکشنتری مفصل انگلیسی را در آن نوشت هم در همین شهر است. محله زندگی شرلوک هلمز هم که برای خودش دنیایی دارد! برای سبیر و سفر در این محله و یادآوری رفت و آمدهای جناب کارآگاه، یک تور مخصوص وجود دارد که عشاق سینه‌چاک او را در این محله می‌گرداند. هر چند دیگر از آن کوچه‌های باریک که امروز تویست در آنها می‌دوید نشانی باقی نمانده، اما آن فضای خاکستری و غمبار گاهی حسایی خوندنمای می‌کند.

۲- استفورد - ویلیام شکسپیر

این شهر محل تولد ویلیام شکسپیر است و برای همین هم برای شقیفتگان او یک عبادتگاه محسوب می‌شود. در این شهر می‌توان دید که شکسپیر در چه فضای سلطنتی و باشکوهی زندگی می‌کرد. آرامگاه این نمایشنامه‌نویس مشهور هم در همین شهر قرار دارد.

۳- ادینبورگ – آرتور کان‌دویل

ساکنان این شهر باید از نویسندگان‌شان برای خلق بسیاری از معروف‌ترین داستان‌ها و شخصیت‌های دنیا متشکر باشند، از آرتور کان دویل که شرلوک هلمز را آفرید تا هری پاتر از مشهورترین چهره‌های داستانی دنیا که جی‌کی رولینگ زاده همین شهر، او را در کافه‌های زادگاهش در دهان پرورش داد. البته ادینبورگ برای نمایشگاه کتاب سه هفته‌ای پر و پیمانش هم شهرت زیادی دارد. در این شهر، در مدت برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب ادینبورگ، سیلی از نویسنده‌های جهان این افتند تا کتاب‌های تازه‌شان را رونمایی کنند.

۴- دوپلین – ساموئل بکت

دوپلین هم یکی دیگر از این شهرهاست؛ شهری که بلافاصله آدم را یاد ساموئل بکت می‌اندازد که در سال‌های جوانی در تربیتی کالج آنجا تحصیل می‌کرد و بعد هم پیش از سفری همیشگی به پاریس، در همان دانشکده تدریس کرد. «جیمز جویس» هم یکی از آن فراموش‌نشدنی‌های این شهر است. خانه جویس در این شهر هنوز بر جاست و به عنوان موزه جیمز جویس هر سال در سالگرد تولد او، بخشی از دست‌نوشته‌هایی را که نشان می‌دهد او چطور مشهورترین اثر ادبی جهان، یعنی «اولیس» را نوشت برای شیفتگان به

سال پنجم ■ شماره ۱۰۴۰ ■ چهارشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۹

چپوه‌ها

موزه‌ای برای گربه‌ها



شکل گرفته و خود گربه‌ها هم به صورت زنده در آن می‌چرخند. در «کابینه گربه‌ها» تعداد زیادی تابلوی نقاشی از دوره‌ها و سبک‌های گوناگون به چشم می‌خورد که یا تنها از یک گربه نقاشی شده یا اینکه گربه به هر شکلی در آن حضور دارد؛ گربه‌هایی از نژادهای گوناگون، گربه در طبیعت، گربه در محیط زندگی، گربه در تابلوی مغازه و …

ترتیب می‌توان این مرد موقر را درک کرد. هر کاری که او بعد از فرود بر ماه انجام داد، فقط تلاشی بود برای آنکه مطابق سرنوشتی عمل کند که او را بر گزیده بود. عمل قهرمانانه واقعی بعداً صورت گرفت. هیچ تبلیغ تجاری، هیچ تبلیغی برای جلب افکار عمومی، هیچ جمله‌ای که فرود بر ماه را چیزی غیر از نخستن بر صخره‌ای در فضای کیهانی نشان دهد. این کار را باید به حساب چه کسی گذاشت؟ به نام ایالات متحده؟ به نام انسانیت؟ به نام سازمان ملل متحد؟ این مسأله‌ای بود که آنها در آخرین دقیقه درباره‌اش مطرح کردند، که کدام پرچم بر ماه به اهتزاز درآید. هدف ماه است یا زمین؟ آرمسترانگ درباره «فرود بر ماه» آن‌طور که کتاب‌ها در مورد آپولو نوشته شده‌اند، هیچ چیز نمی‌گوید. هیچ حرفی هم از آخرین لحظات قبل از فرود نمی‌زند، که او برخلاف محاسبات کامپیوتر تصمیم گرفت و با آخرین قطره‌های سوخت در یک محل دیگر فرود آمد. او می‌گوید: «عملکرد من نهائناً این بود که چیزی را ترک کردم.» منظورش از چیز، سفینه است. هیچ چیز بهتر از این موزگویی، آنان که مانند ما هیچ‌گاه این تصاویر را فراموش نمی‌کنند، یک خلبان آن را ببیند، می‌فهمد، وقتی انسان‌ها ثابت کردند که می‌توانند بر سیارات دیگر فرود آیند، چیزی از نو متولد شد. از این آگاهی راه برگشتی نیست، برای آنکه ما مانند ما هیچ‌گاه این تصاویر را فراموش نمی‌کنند، برای آرمسترانگ هم که امضایش درزیده می‌شود هیچ راه برگشتی وجود ندارد. کسی فکرش را نمی‌کرد که به این زودی دیدار از ماه تمام شود. مدت‌ها پیش باید در مریخ می‌بودیم. با توجه به جوانب امر، بعد از آنکه ناسا آن سنگ بیابورد و کبک تولدش را از اروپا به امریکا ببرد. آرمسترانگ شاید از همه کم‌حرف‌تر باشد، ولی یقیناً او یکی از متواضع‌ترین‌ها است. او در یکی از مصاحبه‌های نادرش گفته است: «من لایق شهرت نبودم»، و به این بگریزیم. این قهرمان راستین امروز ۸۰ساله می‌شود.



گویی هیچ‌گاه خودش در فضای کیهانی نبوده است. در اتاقش در هتل یک کبک تولد منتظرش است که بعداً معلوم می‌شود آن را همان طوط دست‌نخورده به امریکا می‌برد تا با خانواده صرف کند. آدم می‌تواند از ماه به زمین سنگ بیابورد و کبک تولدش را از اروپا به امریکا ببرد. آرمسترانگ شاید از همه کم‌حرف‌تر باشد، ولی یقیناً او یکی از متواضع‌ترین‌ها است. او در یکی از مصاحبه‌های نادرش گفته است: «من لایق شهرت نبودم»، و به این بگریزیم. این قهرمان راستین امروز ۸۰ساله می‌شود.

سودوکو شماره ۳۲

4		2			8
	3				1
6		1	9	3	4
3			7		9
	7			4	
8			5		7
1		3	4	7	5
	4			2	
5			3		4

حل سودوکو شماره ۳۲

7	3	9	5	8	4	6	2	1
2	4	8	7	1	6	9	5	3
5	1	6	9	2	3	4	7	8
6	9	3	8	7	2	5	1	4
8	7	4	1	6	5	3	9	2
1	2	5	3	4	9	8	6	7
9	8	2	6	3	7	1	4	5
3	6	7	4	5	1	2	8	9
4	5	1	2	9	8	7	3	6

جدول شماره۱۰۲۴

برای اتصال دو شبکه مختلف کامپیوتری به هم ۱۰- پول حرام- نوعی مولدالکتریکی با آهن‌برای دائمی- علامت مفعول بی‌واسطه ۱۱- پسوند شباهت- مرکز آذربایجان شرقی- از صور فلکی نیمکره شمالی ۱۲- سوره ۱۱۱ از قرآن کریم یا سوره ابی‌لهب- ملاتی از خاکستر و آهک- طبیعی ۱۳- تزئین‌شده- قوت، نیرو- نوعی انرژی ۱۴- از پیاده خبر ندارد- صدا- جزیره‌ای در خلیج فارس ۱۵- از آلات موسیقی- دریایی ایرانی که اعراب از خود می‌دانند.

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
														۱
														۲
														۳
														۴
														۵
														۶
														۷
														۸
														۹
														۱۰
														۱۱
														۱۲
														۱۳
														۱۴
														۱۵

عمودی

۱- محصل- هر چیزی که باعث حزن و اندوه شود ۲- آشندار گرمی یا سردی- از یک پدر و مادر- برابر ۳- والد- هنر فرنگی- رنگین‌کمان ۴- فاکس- اجامر- لوس ۵- یکی از باشگاه‌های فرانسوی- ده- صوت شگفتی و تعجب ۶- از الفبای انگلیسی- مقروض- آینده بسیار دور ۷- مردم- زادگاه خواجه عبدالله انصاری- به کمال رسیدن ۸- خوش قامت- اسب- دشمن سرسخت- تخم گیاه ۹- حامله- به مرحله عمل گذاشتن- وسیله‌ای

افقی

۱- همچون خوی درندگان- از تقسیمات کشوری ۲- رهبر و پیشوا- جایگاه- جنگلی در نزدیکی شاهرو باطبیعی شگرف ۳- جامل- گنده- قوی- پیروی کردن ۴- سازی زهی- خوشاوندی، ارتباط- جدا ۵- گوشت آذری- وسیله‌ای در مطبخ- از فصول ۶- بارانگاه حج- بزرگ‌ترین شهر در غرب آسیا- راه باریک و سرپوشیده ۷- باهوش- برنج شوش‌تخم ۸- کتب مقدس آسمانی- مجرای خروج دود موتور ۹- سفید رنگ‌بریده- آبی ته حوض- جولان‌دهنده ۱۰- آسیاب دستی- درجه به درجه پیش رفتن- فلزی پرمصرف ۱۱- مجلس آلمان- کوره آهک‌بری- سطح سایبند سوهان ۱۲- ملیح- برقرار و دایر- خیابانی در تهران ۱۳- خیمه صحرانشین- درآوردنی از روزگار- آکندگی معده ۱۴- مقر صلیب سرخ بین‌المللی- نوعی چراغ نفتی قدیمی- علم احصائیه ۱۵- سیاره مریخ- امپراتور روم که هم‌نام پدرش بود و در زمان خسروپرویز با ایران بر سر سوریه جنگ‌هایی کرد.

حل جدول شماره ۱۰۲۳

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵
۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰
۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵
۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰
۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵